

خواننده و ویرا «ام الرشید» خطاب فرموده است .  
 زینب گفت : پس این زن درحقیقت جده من است ؟ عبادت که تا آنوقت  
 ساکت بود بسخن آمده گفت :  
 خانم عزیزم . من کنیز و خدمتگذار تو هستم .

## ( غزل )

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| چون متاع نوش‌داری نیش‌را دکان‌بیند    | چندباید نیش‌خوردن زان‌لبان نوشند   |
| وز بهار خرمی رنج زمستان ناپسند        | ز آفتاب روز باشد ظلمت‌شب ناروا     |
| هر کجا افتاده می‌سوزم چو در آتش سپند  | تا نماند مچم رخسار بار از پیش چشم  |
| بستون صبر ما فرهاد وار از ریشه کد     | عشق تو شیرین‌دهن ای خسرو اقلیم حسن |
| یاس یاساید درد انتظارم تا بچند        | زندگنی یامرک رنج احتضارم تا بکی    |
| عیش و نوش از ساحل جان رخت بردیانه کند | کشتی‌دل ناروان گردید در دریای عشق  |

در فراق رویت ایندوخ پری بیکر وحید  
 چون پری سوز گشت از دیده از بس شد توند

## \* ( ابوالعلاء المعری ) \*

بقلم ع . خاوری معلم ادبیات کالج اصفهان

## کلام مترجم :

یاد ندارم در کدام شماره مجله ادبی  
 ارمغان بود شرحی ترجمه از «المقتطف» دیدم  
 که نویسنده آن میخواست در ضمن شرح حال  
 «ابوالعلاء» نسبت فیلسوف مذکور را به  
 ایرانیها رسانده و این تا بنه عرب نژاد را ایرانی  
 معرفی کند .

از آنجائیکه بزرگان علمی و ادبی اعراب  
 و مفاخر مدینیت اسلام همگان ایرانی نژاد بوده

اند بتدریج نسل عربی معاصر در تشخیص آنکه  
 آیا از نژاد عرب هم عالم و دانشمندی پا گرفته  
 است ؟ دچار حیرت و تردید شده . بطوری  
 که مستبعد بنظر نمی‌رسد اگر روزی «امر القیس»  
 و «مقتبی» را هم ایرانی نژاد تلقی کنند ! و حال  
 حق آن است که گفته شود این قبیل اعظم  
 و بزرگان دنیائی بوده و اختصاص بملت و قومی  
 ندارند . الحاصل ، متدرجه مجله ارمغان مرا  
 متوجه وصف حالی از ابوالعلاء المعری نمود  
 که سابقاً بمانند مودت عرب دانشمندی

در یکی از مجلات، مجله العرفان، منطبعه سوریه دیده بودم. اتفاقاً محقق این شرح حال و حضرة الاستاذ امین الحسن، که از فضلاء بنام بیروت میباشد با من سابقه الفت بود. در ایام توقف بین النهرینم که مصاحباتی بین ما روی داد بر سیل صحبت و مفاوضات ادبی ذکری از حکیم عظیم عرب، ابوالعلاء، بمیان آمد و وی مرا متوجه باین شرح حالی فرمود که در مجله العرفان انتشار داده است.

من چون ایمان بحسن تتبع و تحقیق این ادیب اریب دارم سزاوار دانستم تا از میان انبوه مسودات روزگاران طلیگی خویش ترجمه شرح حال مذکور را که از شماره جوزای ۱۹۲۵ مجله مذکور میباشد پیدا کرده و تقدیم پیشگاه مجله شریفه ارمغان کنم. البته در صورت مطبوعیت خاطر باطبع آن خاطر مرا شاد میفرماید.

...

### « ابو العلاء المعری » متولد شمال

۳۶۳ هجری - ۹۷۳ میلادی و متوفی

سال ۴۴۹ هجری - ۱۰۵۷ میلادی

وی خاتم شعراء عصر سوم عباسی است کما اینکه ابوالطیب منبسی فاتح عصر مذکور میباشد. باید گفت دوره سوم عباسیان با بهترین گشایندة آغاز و بایکوترین بازچینندة خاتمه پذیرفت. او شاعر حکیم و فیلسوف عرب زادی است که تمدن اسلامی بدون وی چون تاج بی گوهری از تلالو محروم میباشد. ابوالعلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان المعری التوخی از قبیله تنوخ و از اعراب صحیح السی میباشد

که از بطون بادیه بیرون آمده است. تنوخ اسم طایفه از اعراب میباشد که در سوالف ازمان در بحرین (خلیج فارس) اقامت داشته و ایان معاهدات و قرارداد های متعددی برای حسن توافق و کمک کاری یکدیگر برقرار نموده و با معاونت هم زندگی بدوی داشتند. از این رو ایشانرا تنوخ گفته اند. چون تنوخ، در انت یعنی اقامت آمده و آنانیرا که ارضحرا گردی پای کشیده و در ناحیه مقیم می گردند متوخ گویند.

قبیله تنوخ یکی از قبائل سه گانه عربی بوده اند که از ازمته بسیار قدیم معروف به « انصار عرب » میبوده اند و آنها عبارت از « نهراء، و تنوخ، و تلب » هستند این طایفه بالخصوص از روزگاران پیشین معروف بشدت غرارت و وفور علم بوده و فضائل و معارف ایشان شایع در تمام قبائل عرب شده و رجالشان عموماً عالم بلذت و حاذق در نحو و خوش طبع و لطیفه گوی و شیرین بیان و فصیح میبوده اند.

ابوالعلاء در « معرة النعمان » در روز جمعه آخرین ماه ربیع الاول که ۳ روز بختام شهر مذکور مانده بود متولد گشته و بدین جهان فانی در آمد. تولد او بسال ۳۶۳ هجری نبوی و ۹۷۳ میلادی مسیحی در پسین یوم الجمعة واقع شد.

بدرابوالعلاء از اهل فضل و ادب بوده و شهرتی در فن شاعری و لذت شناسی داشته است. جدش در معرة النعمان سمت قضاوت داشته و مادرش نیز از خانواده وجهیه بوده که معروف به آل سیکه، میبودند. فامیل مادر ابوالعلاء بالتمام معروف بر عنائی اندام و هوزونی انشاء

و شدت جمال بوده و همگان از اهل ادب و ذوق  
محبوب گشته و بوجاهت و جواب حاضری شهرت  
داشتند .

در معجم الادباء یاقوت رومی عده  
از رجال فضل و ادب را نام بردار میسازد که  
همگان از خانواده ابوالعلاء بوده و ز دودمان  
وی میباشند از این گذشته بیان واضح و بسامی  
را که یاقوت درباره خانواده ابوالعلاء ایراد  
میکند دلالت صریحی دارد که خانواده جلیله  
حکیم عظیم عربی در مجدعلی غنی ترین خانواده  
های عرب و در شئون ادبی و فضلی نیک ترین  
عشائر این قوم بشمارست .

جد ابوالعلاء که موسوم بسلیمان بن  
داود بود عهده دار قضاوت معرفه بوده و از  
شموس آسمان فقه و حکمت بشمار میرفت  
وی معروف بغضل و کرم بوده و از  
اعز و اشراف شهر محسوب میشده و همه جا  
مورد تعظیم و تکریم واقع میگشته است . او  
در سال ۲۹۰ هجری وفات یافته و بوضعیتش تمام  
شهر برخاسته و باحتراسش سوگواریها کردند .  
پس از سلیمان پسرش ابوبکر محمد بن سلیمان  
عموی بزرگ ابوالعلاء بسند قضاوت جلوس  
کرده و متولی امور دعاوی و قضائی مردم بلدش  
گردید .

شعراء معاصرش بناسبت جلوس وی  
قصیده ها گفته و مدیحه ها سروده اند . من  
جمله صنوبری که از اعظم شعرای عصر میبوده  
اورا مدح کرده و آیات ذیل از آن قصیده میباشد :  
بایی یا ابن سلیمان ن لقتن سدت تو خأ  
و هم السادة شبأ نأ المعری و شیوخأ  
پس از فوت محمد بن سلیمان که بامتزای

نیک نامی و افتخار جهانی را وداع کرده و شعراء  
و مداحان خود را بمرگش متأثر و غمناک ساخت  
چنانچه از خلال مرثی آنها این روح زودار  
میباشد - برادرش عبدالله بن سلیمان پدر ابوالعلاء  
متمدی امور قضائی شهر شده و بار باره مراجعات  
و محاکمات مردم نصر میپیداخت .

عبدالله از حیث امور قضائی و انجام  
وظایف روحانی توانا و لایق میبود ولی در  
ادب و فضل پای برادر بزرگش نمی رسید  
گو که استخلافاً نقرات این عشیره خوش ذوق  
و سرعت انتقال داشته و صاحبان اذهان و قاد  
میبودند .

عبدالله سال ۳۷۷ هجری از اینجهان  
رخسار بدست و در آنوقت غیر از ابوالعلاء او  
پسر بزرگ دیگر ابوالمجد محمد بن عبدالله و  
ابوالفتح عبدالواحد ابن عبدالله که هر دو شاعر  
میبودند دارا بود .

پس از عبدالله طایفه دیگری از اینرگان  
ابوالعلاء کشیده دار امور قضائی شهر بوده و  
برسند قضاوت متنی بودند که بانوت همرا  
پانزده خصوصیات و آثار ادیشان ذکر میکند  
و تجدید تذکار آنها در اینجا موجب تطویل  
خواهد بود . ولی در هر حال واضحست که  
بنالت شأن و علو مقام ادبی این طایفه طرفه  
و عجب خیز و خالی از شکفتن نمیشد خصوصاً اگر  
بمقام ادبی و قضائی نقرات این خانواده . وجود  
یک نفس زکی و نابغه عظیم و جلیلی مثل  
ابوالعلاء را ضمیمه ساخته و باعتبار آنکه از  
اخلاف آنها فیلسوف بزرگ و بلند مقامی چون  
وی بعرضه وجود آمده است ملحوظ شود .  
معره النعمان یک شهر کوچکی از شهرهای شام

میباشد از توابع حمص و در حقیقت این ناحیه مرکز قضارت پدران واجداد ابوالعلاء بوده است معره در فاصله ۲۰ میل از جنوب و حلب واقع و اکنون هم آثاری دارد که در طریق و حمامه واقع شده در تسمیه آن اختلاف حاصل است کما اینکه در نسبت آن توافق حاصل نیست برین معقودند که نسبت آن شهر بنعمان بن بشیر انصاری میرسد و او عامل ناحیه حمص بوده و قبل از عهد مروان بن الحکم الاموی ز آن بلده گذشته و اتفاقاً در آنجا در گذشته چون پسرش همراه بوده جنازه پدرش را در آن شهر دفن کرده است و بدین مناسبت معرفه النعمان نامیده شده .

یا قوت در اساس این اسناد شك کرده و در تحقیق آن تردید دارد . زیرا میگوید این سرگذشت نعمان بن بشیر آنقدرها اهمیت ندارد که صلاحیت از برای تسمیه مذکوره را واجد باشد . خود یا قوت اقبال پدید آمد که معرفه النعمان مذوب بنعمان بن عدی بن غطفان التوشیحی و علمانی و باشد که معروف به ساطع الجمال بوده و از اجداد ابوالعلاء است که در عصر جاهلیت در آن همان دیار رحل اقامت افکنده و آبادی کوچک بنام او نامیده شده که بعدها متدرجاً متحول به يك شهر کوچک و بلده صغیره گردیده لکن یا قوت پس از این احتمال دیگر وارد بحث دو ماهیت اضافه نعمان بمعره نشده و توضیح کامل و مفصلی ندارد که بجهت علت معره بنعمان بن عدی اضافه گشته است .

تلیل این امثاله بتاریخی ادیب بارع صری استاد طه حسین ایلدیر تقریب میشود: توخ در عصری از عصور جاهلیت بهره و افری

از ایست و عظمت داشته و حظ عظیمی از هول و هراس دارا بودند در تمامی اطراف و اکناف عربستان و مجاورین آنها از عراق و جزیره گرفته تا شام و جنوب عربستان همه جا از وحشت عشار توخ در اضطراب و از فرح ایشان اندیشناک میبودند . تا آنکه يك طایفه از ایشان و یایک قوم آنها مهاجرت نموده و در بلاد شام و فلسطین بالخصوص رحل اقامت میافکنند در این صورت مقول است اگر گفته شود : نعمان بن عدی فتمد ویشرو گروهی از توخ بوده که مهاجرت اختیار نموده و بدان منزل نزول کرده و خانواده ها و اعیان آنها در آن سرزمین توالد و تناسل نمودند اگر این احتمال صحیح و منطقی میباشد دیگر اشکالی ندارد که تصور شود عشار توخ از آن پدید در آن بلده کوچک توطن نموده و تا ایام ابوالعلاء هم نسل ایشان در آن شهر به سمت حکومت منظمه و انجام حوائج اهالی اشتغال داشت .

هنوز ابوالعلاء سوزین سال عمرش را پایان نارسانیده بود که مبتلا بآبله گردیده چشمش همچون یک کل معدوم گشت . چشم راستش نیز ازین مصیبت بی نصیب نمانده و پرده بر روی آن کشیده شد که از ژوئیت و تماشای مناظر اجسام و موجودات محروم ماند . چشمان وی هر دو زیر حکم بستگی رفته و با آنکه ابوالعلاء طفل غیر ممیز میبود از این حسن طبع محروم گشت . خود ابوالعلاء وقتی از ایام کودکی خویش صحبت میکند بالحن تأثر خیزی میگوید : هنوز کودک بوده و از تمامی الوان و مناظر طبیعت غیر از رنگ سرخ را نمیشناختم چون در رقع ابتلاء آبله ما درم پیراهن سرخی باندادم پوشانیده

بود از همان وقت رنگ قرمز در نظر من هست و اینک تنها این رنگ را بین سایر الوان میشناسم لکن پدر فضیلت دوست ابوالعلاء به این مصیبت از میدان در زرقه و حروف را باو تعلیم کرده ، قرائت ، کتابت ، صرف و نحو و لغت را در بادی عمرش بوی یاد داد . اساساً از بین رفتن چشم در طفولیت و کودکی غالباً باعث محدودیت حیات شده و بعضاً بهمین مقدار اکتفا میشود که فکر شخص نایبنا محدود گشته و عمری را نادیده بسر برده تا از بین برود ولی کمتر اتفاق می افتد که طریق دیگری را برای جبران از نایبانی و کوری اتخاذ کرده و در مجرای تحصیل علوم وارد شوند . غالباً اگر کورانی پیدا شوند که بخواهند بچیران فقدان یک حس مهم خویش بکار تحصیل علوم پردازند ماده نبوغ و غریزه برجستگی را واجد هستند .

با این وصف هم باز بیچاره جوان آیینانی که در طریق اکتساب علوم وارد شود نصیب بهره اش از علوم نیز محروم شده و در رنگ رشته های معینی میتواند صاحب نظر و خبیر گردد زیرا کور نمیتواند در تحصیل علوم تجربی از قبیل طب و تشریح و هندسه و زراعت و نجوم و هیت و ریاضیات و غیره که تعلم آنها احتیاج به چشم دارد کوشش کرده و مجاهده نماید . تنها کور ممکن است که در علوم لسانی و عقلی و دینی و امثال ذلك که احتیاجی بچشم ندارند تحصیلاتی کرده و یا فرضاً بر اثر پشت کار داری استاد تاریخی و یا صاحب کمالات ادبی گردد .

در قدیم مخصوصاً در اقطار شام و عراق و نوع بلادیکه لغت عربی در آنجاها غلبه یافت چنین معمول بود که مصلین و طلاب علوم

قبل از اکتساب هر علمی تحصیل لسان و ادبیات و علوم دینی پرداخته تا آنکه بمتهی حد کمال بالغ گشته و سپس در هر رشته دیگری از علوم عقلی و فلسفی و غیره که بخواهند وارد تحصیل شوند . در عصر ابوالعلاء این رسم و عادت در غایت مرتبه شیوع و تداول میبود و بنضم باینکه خانواده ابوالعلاء هم غریزه از اهل فضل و ذوق بوده و روحیه دانش طلبی داشته و شاید بیش از یک قرن هم مصدر شعر و ادب و قضاوت عشیره و شهرشان میبودند . بدیناسباب ابوالعلاء از کودکی تحصیل لغت و ادبیات در خدمت ناز ناخانش شروع نمود . وشک نیست که تدریس اولیه ابوالعلاء تمام صلاحیت از برای خلق کردن یک فیلسوف عظیم داشت . و بعلاوه کافی بود تا طبع و قیاده سرشارش رامستند کار ساخت و قلب حساس و پاک او را مصدر کشفیات و مهبط الهامات قرار داده و استعداد غریزی وی را نیز برای اکتساب علوم موروثیه حاضرکنند . تمام این قواعدی که از تحصیل آران کودکی نصیب ابوالعلاء گردیدند مولود منبأقی میبودند که معلم مهربان و استاد دلسوزی که پدرش میبود در ضمن تعلیم بوی القا کرده و برایش تأمین نموده بودند .

بنا بر این خصائص میبود که مورخین اتفاق نموده و می گویند : اولین شعر ابوالعلاء در سن ۱۱ سالگی او بوده که طبع بلدش بسرودن پرداخت و نیز مورخین اتفاق دارند که جذایت و ملاحظت شعر در همان وقت بدرجه میبود که در مجامع اهل شهر خوانده شده و دهن بدین نقل میگردد از این پس ابوالعلاء عزیمت حلب نمود تا تحقیقات علماء آنجا را